

با شمایان!

شاهرخ مشکین قلم

«نقد خوبی بود می توان گفت بسیار هوشمندانه نوشته شده بود. در آن خود را خدا احساس می کردم و هم‌زمان شیطان. در آن من را به بلندی‌های برج بابل برده بودند. من «بلندی‌ها» را دوست ندارم، زیرا می‌دانم تنها یک «تمجید» هستند. می‌دیدم که ناقدین باله من را فهمیده بودند. حس کردم که نقد می‌خواسته از من ستایش کند. من ستایش را دوست ندارم زیرا بچه نیستم.

دیدم ناقدین اشتباه مرا متوجه شده بودند. آنها متوجه شده بودند که من بخشی از موسیقی را فهمیده بودم و گمان داشتند که خود بر آن واقف نبوده‌ام. من بهتر از همه می‌دانستم ولی نمی‌خواستم خود را خسته کنم، زیرا از درد شدید پا رنج می‌بردم. آن بخش موسیقی برای پرداخت و اجرا بسیار دشوار بود و من به همین دلیل نشنیده از آن گذشتم. ناقدین همیشه بر این گمانند که از هنرمندان هوشمندترند! به همین جهت در نقد خود غلو می‌کنند و به هنرمند برای تعبیرش توهین می‌کنند.

هنرمند بیچاره است و در برابر نقد می‌لرزد و برایش دردناک و جان‌کاه است و در روح مجروحش می‌گریزد...» این ترجمه کلمه به کلمه پاره‌ای از زندگی‌نامه Nijinski بزرگترین رقصنده و رقص‌نگار قرن گذشته است، که او را خداوند رقص نامیده‌اند.

زمانی که وی به درخواست Otto Kahn مدیر و رئیس Metropolitan در نیویورک، تهیه Till (آخرین طراحی رقص او) بر موزیک Strauss را در سال ۱۹۱۶ میلادی پذیرفت، برای تهیه آن سه هفته بیشتر وقت نداشت (در غیر اینصورت پولی برای معاش نداشت).

جوان ۲۸ ساله خستگی‌ناپذیر با انرژی بسیار به گفت خودش «همچون یک گاو نر کار می‌کرد، اشک می‌ریخت و کار می‌کرد». در کنار وی دو تن از بهترین طراح‌های صحنه و لباس با سرمایه‌هنگفت Metropolitan کار می‌کردند. Nijinski بیش از حد کار می‌کرد. بر اثر خستگی و فشار کار، هنگام تمرین پایش پیچ می‌خورد (رقصندگان اغلب بر اثر احتیاج مالی بعد از فقط ۲ یا ۳ روز استراحت به جای ۲ تا ۳ ماه، با تحمل دردی جان‌فرسا دوباره به کار ادامه می‌دهند و بعد از سنین چهل، دچار پیامدهای دردناک و نقص موضعی می‌گردند).

روسای برنامه‌ریز تصمیم می‌گیرند برای یک هفته شروع اجرا را به تعویق بیاورند، ولی از ترس ورشکست شدن با وجود اینکه هنوز بهبودی در وضع Nijinski حاصل نیامده، شروع به اجرا می‌کنند و Nijinski فقط ۲ هفته بعد از حادثه، از واهمه تصور بینندگان که اغلب هنرمندان را لوس و نر می‌پندارند، با درد شدید روی صحنه می‌رقصد! وی می‌گوید: «همه می‌دیدند که من با پای لنگ می‌رقصم ولی از دیدن لذت می‌بردند.»

«Till به روی صحنه آمد ولی مثل یک کیک خوب به اندازه کافی نپخته»

«همه مردم از جنگ بیزار، و از دیدن رقص خشنود بودند، حتی خام»

هدف این است که ذهن منفی آدمیان درگیر با جنگ و تلخی هر روزه را مثبت سازیم.

«بودجه‌هنگفت Metropolitan پشت «هفت پیکر» من نبود! بودجه دولت‌های فرانسه و انگلیس هم نبود. بودجه دولت پهلوی جلوی کاخ گلستان هم نبود. کمک مالی ملت فرهنگ دوست ایرانی هم نبود! کوچکترین سکه‌ایی از جیب هیچ آشنایی هم در دست من نبود. تنها من بودم و نیاز عاشقانه یک فرزند ایران و کار بی‌دریغ چند همکار رقصنده در شرایط غیرانتفاعی.

نیاز عاشقانه به شعر و اسطوره‌های زیبای فارسی که متأسفانه من و اکثریت جوانان ایرانی بزرگ شده در غرب از آنها فرسنگ‌ها و قرن‌ها دورافتاده‌ایم، سبب آفرینش چنین اثری در شرایطی اینچنین دشوار گشت.

برای اخذ مرجع و سرچشمه الهام به مدت یک سال به دنبال Michael Barry (شرق‌شناس و فیلسوف آمریکایی) رفتم. در چندین کنفرانس چند ساعته وی که در باره ترجمه کتاب هفت پیکر نظامی به زبان فرانسه بود رفتم. وی با اتکا به

مآخذ و مینیاتورهای قدیم ایرانی که بر این اثر رسم گشته بودند چنان جزء به جزء و به زیبایی توضیح می‌داد که نه تنها هم‌وطنان اهل ادب بلکه غربی‌هایی که آشنایی با فرهنگ ایرانی نداشتند هم ساعتها به جایشان میخکوب شده بودند. من برای گنجاندن نکات حساس فلسفی در داستانهای مختصر شده در رقصهای ده دقیقه‌ای از این سخنرانی‌ها جزوه برمی‌داشتم. هفت داستان از هفت اقلیم با چنان قدرتی نگاشته شده که گویا نظامی بر فرهنگ و زبان این هفت سرزمین چیرگی کامل داشته. رابطه این فرهنگها با ایران برای من بارزترین نکته بود.

گویا اولین بار یک ایرانی با افتخار، از الهام خویش از دیگر کشورها و رابطه لازم این فرهنگها باهم نگاشته بود! چرا ما ایرانیان رقصهای لژگی و آذری و بندری و ترکمن و بلوچ و کرد و ... را از آن خود می‌دانیم و چرا هیچگاه کسی درصدد تحقیق در مورد اینکه دلیل این گوناگونی چیست و چه فرهنگهایی در طی مهاجرت‌های بزرگ اقوام، رقص ایرانی را به گونه کنونی درآورده‌اند، نبوده است؟.

باری سرانجام تحقیقات من در مورد تبادل فرهنگهای شرقی در رقص در قرن دوازدهم یک نقطه عطف یافته بود. به درخواست Theatre Jull Julien از شهر Toulouse مجبور شدم تمامی برنامه را فقط در یک ساعت خلاصه کنم! (قصه‌هایی که برای پرداخت هریک دست کم نیاز به ۱ ساعت می‌بود).

ناگفته نماند که دستمزد یک طراح صحنه و طراح لباس، برابر بودجه خرید هفت پیکر از Theatre Jull Julien Toulouse بود.

بعد از اجرای اول و دوم هفت پیکر، برای تهیه یک فیلم ۲۰ دقیقه‌ای به منظور ارائه آن مجبور به شکستن حساب پس‌انداز مسکن ۱۵ ساله خود گشتم. یک سال بعد Iran Heritage از London با دیدن همین فیلم، هفت پیکر را خریداری نمود. در آن زمان من مشغول بازی و تمرین «زهره و منوچهر» بودم و زمان زیادی برای تمرین و گردآوری تمامی رقصندگان هفت پیکر نداشتم، ناگزیر دیرگاه به تمرین رقصهای هفت پیکر می‌پرداختم. از Michael Barry تقاضا کردم که هفت پیکر را در Royal Opera House معرفی نماید و بطور مختصر در مورد هفت داستان توضیحی دهد. زیرا که برعکس تصوراتم این منظومه برای بیشتر ایرانیان ناآشنا بود (یعنی فقط یا اسم هفت پیکر را شنیده‌اند یا اسم نظامی را).

به ایشان ۴۵ دقیقه فرصت دادند که برنامه را معرفی نماید، با توجه به اینکه ۴۵ دقیقه برای آشنایی با حتی فقط یکی از هفت داستان هم کفایت نمی‌کند. در غرب وقتی به دیدن رقص Romeo & Juliette می‌رویم، همگان با داستان آشنایند یا دست کم زبان رقص را می‌شناسند، ما ایرانیان نه زبان رقص را می‌شناسیم نه داستانهایمان را! بعد از برنامه شنیدم بینندگان محترم اظهار ناخشنودی کرده بودند که چرا اینقدر سخنرانی برای یک رقص متحمل شده‌اند!!! باری بر اثر فشار خستگی و تمرینهای زیاد و کار جانبی و فشار عصبی از برنامه‌ریزی تقریباً تمامی امور، درست ۲۵ روز پیش از اجرای هفت پیکر در لندن، دچار حادثه‌ایی وخیم برای پای راستم هنگام تمرین با شاهزاده خوارزم شدم که در اثر آن ۱۷ نقطه از استخوانهای پنجه پایم مو برداشت و احتیاج به ۳ ماه گچ گرفتگی داشت.

درست روز پیش از حادثه، تمامی برنامه‌ها از لندن ارسال شده بود و من راه پس و پیش نداشتم. چندین روز در این شرایط روحی خراب، دنبال کسی بودم که بتواند از عهده این هفت‌گونه رقص که من برحسب اتفاق در همه آنها تحصیل کرده بودم، برآید. بالاخره بعد از دو هفته، سه رقصنده که چهره شرقی داشتند یافتیم که می‌توانستند «شاید» سه نفری از پس این کار بریایند. ولی چون فیلمی کامل از کار در اختیار نداشتم ناچار برای تمرین دادن آنها می‌بایست خود مشغول به کار می‌شدم و اگر خودم می‌توانستم، لزومی به جایگزینی ایشان نمی‌بود.

خبر به گوش برنامه‌گزاران Iran Heritage رسید، با نگرانی زنگ زدند و من با خونسردی گفتم: فقط یک پیچ‌خوردگی ساده بوده، که بر اثر آن برنامه‌های تأثر من در پاریس لغو گشتند، ولی هیچ مهم نیست و من خواهم رقصید!

و من با دردی جان‌فرسا و پای لنگان، یک ساعت روی صحنه جان دادم. کسی بر مشکل من واقف نگشت، نه من شکایتی کردم و نه در کمال تعجب من، مسئولین برنامه‌گذار اعتراضی یا اشاره‌ای. گویی من و رقصنده‌ها پنهانی به درون قلعه Royal Opera House رخنه کرده بودیم و می‌توانستیم در لژ خود جان دهیم. کسی به سراغ ما نمی‌آمد! همچون دو غریبه از هم گذشتیم.

«بینندگان ۲۵ پوندی» همچون پای من یخ‌زده می‌نگریستند به جان دادن من. و ما در این زمستان نگاه‌های انگلیسی به اعماق یخچال صحنه می‌لغزیدیم. دنیای شگفتیست، دنیای بی ارتباط دیدگاه‌های موازی!

ناقد هوشمند ایرانی کمبود مرا دید و گمان کرد که خود از آن بی‌خبرم!

ناقدین برای جلب توجه خوانندگان غلو می‌کنند و در نهایت ناآگاهی، هنرمند بیچاره را با طناب نقد خود به دار می‌آویزند.

«هرکس مطابق افکار خودش دیگری را قضاوت می‌کند. زبان آدمیزاد مثل خود او ناقص و ناتوان است» (صادق هدایت).

«هرچه قضاوت دیگران درباره‌ی من سخت بوده باشد، نمی‌دانند که من بیشتر خودم را سخت‌تر قضاوت کرده‌ام» (صادق هدایت).

برای من امکان استفاده از موسیقی زنده و یا درخواست نگارش اثری برای آفرینش آثار خود من نیست. بنابراین برای طرح پیکرنگارهایم از موسیقی‌های سنتی موجود که در خود حامل داستانهایی که به تصورات من اجازه زندگی و رشد می‌دهند استفاده می‌کنم و اگر گاهی ناهمگن و مشکل ساز باشند آن لحظه‌ها را نشنیده در نظر می‌گیرم. پشت من، نه دولتی موجود است که بخواهد به فرهنگ رقص که سالهاست در ایران مرده، ارزشی دهد و نه ملتی که آن را بداند یا بخواهد، زیرا معنای رقص قرن‌هاست که در ذهنش تخریب شده است.

ما برخلاف سایر ممالک شرق دور، فرهنگ رقص نگاهشده‌ای نداریم و در دو دهه آخر آن را به تمامی کشته‌اند. مختلف حکومت‌های ایرانی، هرگونه راه انتقال آن را معیوب کرده و در دو دهه آخر آن را به تمامی کشته‌اند.

فقط می‌توان در گوشه و کنار هنوز رقصهای محلی را آن هم کم رنگ شده و زیر پرده ببینیم.

در ایران فقط یک توهم از رقص سنتی موجود است و آن هم نتیجه برداشت غربی از فرمهای محلی و تصاویر مینیاتوری است که مستشاران غربی با دید و دانش و حس غربی خود از ایران و مشرق زمین نگاهشده‌اند و دوباره به اسم رقص‌های سنتی از سالهای پیش از انقلاب به جامعه تحمیل کرده‌اند.

تلاش من بدون هیچ پوشش مالی از جانب هیچ سازمانی برای آفرینش حرکات است که با حس واقعی یک موسیقی صحیح می‌تواند در آدمی بروز کند. حرکاتی که از یک نیاز متولد می‌شوند و نه از یک سری تقلید بی‌معنی که همگان را محکوم می‌کند خود را در یک قالب بجنابند.

الهام‌گیری اگر از درون نباشد نمی‌تواند به اندرون بینندگان برود.

خون من در رگ‌هایم جریانی شرقی دارد. می‌دانم حرکاتم شرقی‌اند، گرچه در غرب متبلور می‌شوند، غذایشان شرقی است. من برای تغذیه حرکاتم به کشورهای همسایه ایران می‌روم. کشورهایی که از فرهنگ رقص ما تاثیر گرفته و بر آن داده‌اند. افسوس که ایران مرا در خود نمی‌پذیرد و هنر محبوب مرا از قرن‌ها پیش در خود کشته.

می‌دانم که برداشت حسی من از موسیقی سنتی صحیح است زیرا برآن باور دارم. از خود نوازندگان و خوانندگان می‌شنوم که رقص مرا لمس می‌کنند. می‌بینم که بیننده‌هایم را به تعمق وامی‌دارم، حتی آنهایی که با موسیقی سنتی و رقص ناآشناوند، دیدگاهشان نسبت به همین موسیقی که پیش از این خسته‌کننده و ناله‌سرا می‌دیدند، تغییر می‌کند و حتی بسیاری آن را می‌طلبند.

در ایران بعد از جمهوری اسلامی، برعکس تصور همگان، حتی به موسیقی سنتی هم خیانت می‌شود زیرا از آن سوء استفاده می‌کنند، برای تبلیغ جنگ و خون‌ریزی و عزاداری و بدبختی و در بهترین شرایط برای تبلیغ مایع ظرفشویی و آش و مربا و ...

چگونه می‌توان انتظار داشت برای کسی که موسیقی مشکاتیان تداعی ظروف ملامین می‌کند، با ذهنی آزاد، رقصنده بهرام گور را بر همان موسیقی ببیند؟!

هموطن عزیز ترجیح می‌دهد هنگام رقص من چشمانش را ببندد، جوان بدبخت ایرانی را که در نقش بهرام گور، لنگ می‌زند نبیند تا همان قبرستان بهشت زهرا برایش تداعی شود.

«هرکس با قوه تصور خودش کسی دیگر را دوست دارد» (صادق هدایت).

در اروپای دوره رنسانس، جامعه تمام اقشار هنری را به سوی آفرینش تشویق می‌کرد تا بعد از قرن‌ها مفهوم نقد در درون خودش به وجود بیاید. نقدهایی که در کمال اندیشمندی و دانش بر موضوع هنری برای سازندگی و پیشرفت نگاهشده می‌شدند. نقدهایی از سر دلسوزی برای هنر، و سازنده که باعث پیشرفت هنرمندان بسیاری گشتند، نه از جنس نقدهای مخرب و مهلک که باعث مرگ اعجوبه‌هایی چون Nijinski شدند.

دوره انقلاب هنری احتیاج به نقد ندارد. احتیاج به بودن دارد، بودن گسترده و مطلق. احتیاج دارد گریبان نسل جوان زاده غرب، که آموزش زبان مادری‌شان را هم از ایشان دریغ می‌کنیم تا چه رسد به فرهنگ، را بگیرد. احتیاج به یک جرقه دارد که شاید یکی از من آگاه‌تر، عاقل‌تر و با استعدادتر بتواند آن را نجات دهد.

نه به روشنفکر منفی بین منفی اندیش، که در این دوره احتیاج انقلاب و عشق، به شکستن ساقه‌های نوجوان اولین گام‌ها می‌پردازد. ایران احتیاج به رقص دارد، «ناقد رقص» پیشکش نسل‌های آینده. ای کاش ناقدی بود که همچون آینه فرهنگ در برابر من راهنمایم می‌گشت.

«من از جملات براق و تو خالی‌ی منورالفکرها چندشم می‌شود» (صادق هدایت).

گاه از گوشه و کنار از دوستان خیراندیش به اصطلاح عاشق ایران می‌شنوم: «بیکاری برای ایرانیان جان می‌کنی، این قالب برای تو تنگ است، تو در غرب شکوفایی...»

و من در برابرشان لرزان و گریان فریاد می‌کشم:

آنچه مرا به سوی ایران می‌کشد افتخار این شور سبز و روح سپید و جان سرخ است که در من جاریست، افتخار است افتخار است، افتخار.